

بسم الله الرحمن الرحيم

ما رأيت الا جميلا!

کسی نمانده که ماجرای سر بریده شهید مدافع حرم، محسن حججی را نشنیده باشد؛ جوانی که تیرماه ۱۳۷۰ در اصفهان به دنیا آمد و مرداد ماه ۱۳۹۶ در سوریه به شهادت رسید.

حالا همه جا پر است از قصه رشادت جوانی دهه هفتادی که ایمان و عشق روئین تنش کرده؛ جوانی که آرزویش شهادت بوده. آرزویی که حالا یک طور خاص، یک شکل غریب، رنگ حقیقت گرفته؛ محسن سرش را داده و بال درآورده و پرواز کرده سمت آسمان.

با «زهرای عباسی» همسر این شهید مدافع حرم، به بهانه شهادت همسر جوانش به گفت و گو نشسته ایم. شیرزنی که تمام قد پشت همسرش ایستاده و می گوید: «شهادت محسن افتخار خانواده ماست».

خانم عباسی چند وقت با شهید حججی زیر یک سقف زندگی کردید؟

ما ۱۱ آبان ۹۱ عقد کردیم؛ ۹ مرداد ۹۳ ازدواج کردیم و زیر یک سقف رفتیم. تنها فرزندان علی هم ۲۴ فروردین ۹۵ به دنیا آمد.

در این چند روز تصاویر زیادی از همسر شما منتشر شده که نشان می دهد در کار جهادی خیلی فعال بوده.

بله همین طور است. محسن از همان نوجوانی در کارهای فرهنگی فعال بود، همیشه در اردوهای جهادی شرکت می کرد. یکی از اعضای فعال موسسه شهید حاج احمد کاظمی بود و کلا فعالیت های جهادی اش را از همین جا شروع کرد و حالا که نگاه می کنم، می بینم حتی مسیر زندگی اش را هم از همین موسسه پیدا کرد و ادامه داد. محسن همیشه در پایگاه بسیج فعال بود، این اواخر در فضای مجازی از نظر فرهنگی بسیار فعال بود.

می گفت مقام معظم رهبری وقتی که فرموده اند: «جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق است»، تکلیف ما را در انجام کار فرهنگی روشن کرده اند و ما نباید این عرصه فرهنگی را خالی بگذاریم و واقعا دغدغه اش کار فرهنگی بود. محسن خیلی زیاد کتاب می خواند، هر وقت هم جایی به مشکل می خورد و گیر می کرد، می گفت حتما کتاب کم خوانده ام که اینجوری شده.

چطور شد که مدافع حرم شد؟

قضیه‌اش طولانی است... محسن همیشه فعالیت‌های جهادی و فرهنگی داشت، اما موقعی که به خواستگاری من آمد هنوز عضو سپاه نبود، یعنی بحث مبارزه و... هنوز در زندگی‌اش مطرح نشده بود، با این حال علاقه زیادی به شهادت داشت. یادم است سر سفره عقد که نشسته بودیم، به من گفت: «الان فقط من و تو، توی این آینده مشخص هستیم، از تو می‌خواهم که کمک کنی من به سعادت و شهادت برسم.»

من هم همان‌جا قول دادم که در این مسیر کمکش کنم. در این چند سال هم همیشه همه تلاشم این بود که این خواسته‌ای را که سر سفره عقد از من داشت، انجام بدهم. حتی خودم از او خواستم که اگر امکان دارد، عضو سپاه بشود. گفتم خیلی دوست دارم همسرم سپاهی باشد.

محسن چون خودش هم علاقه داشت، از این پیشنهاد استقبال کرد و فقط گفت: «زهره اگر من این مسئولیت را قبول کنم، هرجایی که اسمی از اسلام بیاید، می‌روم و از اسلام دفاع می‌کنم، چه مرزهای کشور خودمان باشد، چه یک کشور دیگر... تو با این قضیه مشکلی نداری؟» گفتم نه... مشکلی ندارم.

واقعا نداشتید؟

نه، واقعا نداشتیم. چون این راهی بود که محسن انتخاب کرده بود، راهی بود که او را به آرزویش می‌رساند. بعد هم محسن با توجه به سوابق فعالیت‌های جهادی‌اش و خصوصیاتش که داشت توانست به عضویت سپاه دربیاید و از همان موقع که عضو سپاه شد، بحث مدافعان حرم پیش آمد و تنها آرزوی همسرم این بود که اعزام به سوریه، قسمت او هم بشود.

چرا این آرزو را داشت؟

می‌گفت اگر ما ۱۴۰۰ سال پیش نبودیم که یار و یاور اهل بیت باشیم، حالا این فرصتی است که به ما داده شده و نباید آن را از دست بدهیم. حتی دفعه اولی که می‌خواست اعزام شود، من باردار بودم. محسن آمد با خوشحالی گفت که بالاخره با کلی خواهش، اسم من درآمده و با اعزام موافقت شده، می‌خواهم بروم سوریه اما تو به کسی نگو بارداری که مخالفت نکنند. من هم همین کار را کردم و محسن چند روز قبل از محرم ۹۴ اعزام شد و بعد از اربعین ۹۴ به خانه برگشت.

دفعه دوم کی اعزام شد به سوریه؟

۲۷ تیر اعزام شد.

این بار خداحافظی برایش سخت تر نبود؟ بالاخره علی به دنیا آمده بود و به عنوان یک پدر و یک همسر وابستگی محسن به خانواده اش قطعاً بیشتر شده بود.

شاید باورتان نشود، اما محسن واقعا راحت از من و فرزندان دل کند. چون عشق اصلی اش خدایی بود. همه می دانستند که چقدر من و محسن به همدیگر علاقه داشتیم، همه غبطه می خوردند به عشق بین من و شوهرم. اما او همیشه می گفت زهرا در عشق من به خودت و پسرمان علی شک نکن ولی وقتی که پای حضرت زینب(س) بیاید وسط، زهرا جان من شماها را می گذارم و می روم.

از اسارت محسن چطور باخبر شدید؟

سه شنبه بود که عکس محسن را در تلگرام دیدم.

همان عکس معروفی که محسن را اسیر داعشی ها نشان می دهد؟

بله همان عکس را دیدم. من تلگرام محسن را روی گوشی خودم نصب کرده بودم، یک دفعه دیدم در یکی از گروه هایی که با دوستانش داشت، عکسی را فرستادند و گفتند برای آزادی این اسیر دعا کنید. من عکس را باز کردم و دیدم این اسیر، محسن من است.

چه حالی داشتید؟

انتظار اسارتش را نداشتم به خاطر همین شوکه شدم، اما چون محسن از من خواسته بود کمک کنم در مسیر شهادت باشد، آرزو کردم که به همان هدفش برسد. می دانستم اگر محسن الان هم شهید نشود، اول و آخر شهید می شود، چون مسیرش شهادت بود و با تمام وجودش شهادت را می خواست.

همسر شما در این عکسی که منتشر شده، آرامش عجیبی دارد، آنقدر که این آرامش نظر همه را جلب کرده و در این چند روز خیلی ها از اسیری می گویند که بدون ذره ای ترس مقابل داعشی ها ایستاده. خودتان محسن را در این عکس چطور دیدید؟

همان طور که بود دیدم. شما این عکس را نگاه کنید، انگار نه انگار که شوهر من تیر خورده و اسیر دست داعشی هاست، عکس طوری است که انگار محسن، آن نیروی داعشی را اسیر گرفته. به چشم های شوهر من نگاه کنید، اصلا ترس در این چشم ها نیست، همه اش شجاعت است، دلیری است، محسن در این عکس مثل کوه باصلابت است.

خبر شهادت محسن را کی شنیدید؟

ساعت ۳ بامداد چهارشنبه... من اصلاً خواب به چشمم نمی‌آمد، بعد از این که عکس اسارتش را دیدم مدام فکر می‌کردم الان محسن در چه حالی است، یک دفعه دیدم در گروه‌های تلگرامی زدند که شهید بی‌سر، شهادت مبارک ... دیدم این شهید بی‌سر، محسن من است. همان موقع فهمیدم محسن به آرزویش رسید.

من افتخار کردم که محسن شهید شده، گفتم خدایا شکر که محسن به آرزویش رسید. همان موقع فکر کردم چقدر شوهر من پیش اهل بیت عزیز بود که از هر کدام یک نشانه گرفت و شهید شد. دیدم دشمن برای امام علی(ع) خنجر کشید، برای همسر من هم خنجر کشید، سر شوهر من را مثل امام حسین(ع) از تن جدا کردند، محسن مثل علی اکبر جوان بود، مثل حضرت زینب(س) اسارت کشید... دیدم ارادت شوهر من به اهل بیت آنقدر زیاد بود که از هر کدام یک نشانه گرفت و شهید شد.

یعنی تصویر پیکر بی‌سر همسران را هم بعد از شهادت دیدید؟

بله من تصویر بدن بی‌سرش را دیدم، خیلی‌ها به من گفتند این عکس را نبین، گفتند تو همان عکسی را ببین که محسن استوار ایستاده و اسیر شده، این یکی را نگاه نکن. اما من گفتم نه این طور نگویید، مگر حضرت زینب(س) در مجلس یزید نفرمودند که «ما رأیت الا جمیلاً». من هم هیچ چیز جز زیبایی در این مسیر، در این عکس نمی‌بینم.

فکر می‌کنید وقتی علی بزرگ شد و این عکس را دید چه احساسی نسبت به آن داشته باشد؟

اگر علی آن جوری که من دوست دارم، تربیت و بزرگ شود، قطعاً به این عکس افتخار می‌کند و قطعاً همین مسیر را انتخاب می‌کند و ان شاء الله مثل پدرش شهادت نصیب او هم می‌شود. علی با همین دوتا عکس یعنی اسارت و شهادت پدرش می‌فهمد او چقدر شجاع بوده، چقدر مرد بوده، باغیرت بوده، با ایمان بوده.

حال و هوای شهر شما بعد از شهادت محسن چگونه است؟ دیگر همه خبر را شنیده‌اند؟

نجف آباد الان عزادار محسن است. تا الان کسی نمانده که به خانه ما نیامده باشد، همه منتظرند مراسم‌های محسن شروع شود. به ما گفته‌اند تا دوشنبه صبر کنید معلوم شود آیا پیکرش برمی‌گردد یا نه، بعد برایش مراسم بگیرد.

دوست دارید پیکر همسران را بیاورند؟

جسم که فانی است، زیر خاک از بین می‌رود، من خودم محسن را به حضرت زینب(س) بخشیدم. محسن من فدایی حضرت زینب(س) شد. می‌دانم تا وقتی مزار محسن مثل حضرت زهرا(س) پنهان باشد، حتماً می‌تواند ایشان را ملاقات کند. اما به خاطر تسلی دل پدر و مادرش دوست دارم پیکرش را بیاورند.

در صحبت‌هایی که شده از نحوه اسارت ایشان خبردار شدید؟

بله گفتند که در منطقه التنف در مرز عراق و سوریه، محسن با همزمانش عملیات داشتند، که داعشی‌ها بعضی‌ها را شهید و زخمی می‌کنند و از آن جمع فقط محسن اسیر می‌شود. دوستانش دیده بودند محسن تیر خورده و اسیر شده است. بعد هم شنیدم محسن را تیرباران کرده‌اند و سپس سر از بدنش جدا کرده‌اند.

اما من از این شهادت ناراحت نیستم، من خوشحالم، الان هم اگر گریه می‌کنم به خاطر اهل بیت گریه می‌کنم، به حال خودم گریه می‌کنم که از محسن جا ماندم. به هر کسی هم که به مجلس محسن می‌آید و گریه می‌کند می‌گویم خواهش می‌کنم اشک‌تان هدف دار باشد. برای حضرت زینب(س) اشک بریزید، برای امام حسین(ع) اشک بریزید تا دل شهید من هم راضی بشود.

پایگاه بسیج شهید موسوی